



مولوی، دیوان شمس، شماره ۲۶۵۵

تو نقشی نقش بندان را چه دانی
تو شکلی پیکری جان را چه دانی

تو خود می‌نشوی بانگ دهل را
رموز سر پنهان را چه دانی

هنوز از کات کفرت خود خبر نیست
حقایق‌های ایمان را چه دانی

هنوزت خار در پای است بنشین
تو سرسبزی بستان را چه دانی

تو نامی کرده‌ای این را و آن را
از این نگذشته‌ای آن را چه دانی

چه صورتهاست مر بی صورتان را
تو صورتهای ایشان را چه دانی

زنخ کم زن که اندر چاه نفسی
تو آن چاه زنخدان را چه دانی

درخت سبز داند قدر باران
تو خشکی قدر باران را چه دانی

سیه کاری مکن با باز چون زاغ
تو باز چتر سلطان را چه دانی

سلیمانی نکردی در ره عشق
زبان جمله مرغان را چه دانی

نگهبانی است حاضر بر تو سبحان
تو حیوانی نگهبان را چه دانی

تو را در چرخ آورده‌ست ماهی
تو ماه چرخ گردان را چه دانی

تجلی کرد این دم شمس تبریز
تو دیوی نور رحمان را چه دانی